

حکایت غافلی که از ابلیس گله داشت

غافلی شد پیش آن صاحب چله
کرد از ابلیس بسیاری گله
گفت ابلیسم زد از تلبیس راه
کرد دین بر من به طراری تباه
مرد گفتش ای جوانمرد عزیز
آمده بد پیش ازین ابلیس نیز
مشتگی بود از تو و آزرده بود
خاک از ظلم تو بر سر کرده بود
گفت دنیا جمله اقطاع منست
مرد من نیست آنک دنیا دشمنست
توبگو او را که عزم راه کن
دست از دنیای من کوتاه کن
من به دینش می‌کنم آهنگ سخت
زانک در دنیای من زد چنگ سخت
هرک بیرون شد ز اقطاع تمام
نیست با او هیچ کارم والسلام